

بخش ششم

اظهارات مصطفی کاظمی (موسوی)

در بازجویی مورخ 1377/01/05

از برگ 1010 تا 1056 پرونده ی قتل های حکومتی سال 1377 خورشیدی

اشتباهات دستوری و نوشتاری در متن را ویراستاری نکرده ایم

یرانتر های رنگی داخل متن از مرزپرگیر می باشد

برای آگاهی از اسامی اصلی و برخی از سوابق آنها به فهرست های (الف - ث) و برای آگاهی از برخی اصطلاحات فنی یا امنیتی به بخش واژه نامک مراجعه نمایید

س: لطفاً کلیه ی دانسته های خود را پیرامون قتل های پاییز 77 با ذکر زمینه ها و مقدمات تا زمان دستگیری خود با شرح جزئیات مربوطه بنویسید. تاکید می شود ذکر زمانها، افراد، شرایط و عوامل گوناگون با دقت بیان شود.

ج: بعد از ترور شهید لاجوردی توسط سازمان منافقین آقای درّی به ساختمان شهید بهشتی و به مجموعه ی معاونت امنیت سه چهار بار آمدند که دو سه بار با من صحبت نمودند که یک شب حدود یازده شب بود و اینکه وقتی منافقین چنین شرایطی را در کشور می بینند آنها هم احساس می کنند می توانند بیایند در داخل کشور و با وجود این زمینه ها در کشور آنها می آیند و ترور می کنند و الان شرایطی که در کشور وجود دارد همان شرایط و وضعیت دوران بعد از انقلاب است که منافقین شروع به فعالیت نمودند و بعد هم که توانستند عده ای جوان احساساتی را بدور خود جمع نمایند با شعارهای فریبنده فکر سرنگونی نظام افتادند و شروع به ترور مسئولین کشور نمودند و الان هم همین وضعیت را در کشور دارند. این گروه ها بوجود می آیند و اگر توجهی به آنها نشود و جلوی آنها گرفته نشود همان بدبختی هائی که منافقین بوجود آوردند بر سر کشور خواهند آورد و من نگران آینده ی کشور هستم و شما

کمک کنید تا اینچنین شرایطی را نتوانند در کشور بوجود آورند و شما تجربه ی برخورد با منافقین را دارید و می دانید که اینها چه مشکلاتی را برای مملکت درست نمودند من نگران آینده هستم و این بدبختی من است که از وقتی من وزیر شدم این مسائل از هر طرف بوجود آمد هم در داخل این گروهها شروع کردند. هم منافقین می آیند خمپاره می زنند و ترور می کنند شما به ما کمک کنید و فکری بکنیم تا این شرایط داخل کشور از این وضعیت در بیاید و منافقین هم باورشان نشود که خبری است و بفکر ترور و عملیات بیفتند و اینگونه صحبت های آقای درّی در دو سه دیداری که با من در امنیت داشتند حول همین مسائل بود و دوبار نیز در محوطه ی وزارت که یکبار صبح از منزل تنهائی داشتند تشریف می آورند و پائین پله های ساختمان شهید بهشتی مرا دیدند و با من شروع به صحبت نمودند و تا نزدیک ساختمان امام (محل کار خودشان) مرا بردند و یکبار نیز داشتن (داشتند) در محوطه ی وزارت قدم می زدند و با محافظشان بودند و نزدیک فروشگاه پخش شیر بود که مرا در همانجا به طرف ساختمان شهید بهشتی و بعد هم در محوطه ای که آب نمای وزارت است بردند و پیرامون نگرانی های خودشان از مسائل امنیت گفتند و دو سه بار نیز کشیک وزارت بودم ایشان آمدند و با من صحبت نمودند که یک بار مرا به اطاق خودشان بردند و نسبت به مسائل صحبت کردند. همین مسائل را و اظهار نگرانی از شرایط و وضعیت کشور و اینکه چاره ای باید برای کار کرد و شما کمک بکنید تا بتوانیم جلو فعالیت این گروه ها را بگیریم. و اینها برای آینده مشکلات زیادی را ایجاد می کنند و یک فکری باید برای اینها بشود. بطور کل این چند جلسه تحلیل آقای درّی از شرایط کشور و اظهار نگرانی از مسائل و درخواست کمک و همکاری من با ایشان در جهت یک اقدام و یک کاری که مانع بنا به نظر ایشان از اینگونه فعالیت گروهها و مطبوعات در کشور گردد و منافقین هم نتوانند از این شرایط استفاده نموده و بیابند خمپاره زده و بمب گذاری نموده و ترور نمایند. تا اینکه اواخر تابستان 77 مسابقات فوتبال تحت عنوان هفته ی دفاع مقدس برگزار می گردید و تیم امنیت نیز داشت با یک تیم دیگر بازی می کرد و من یک نیمه بازی کردم و در نیمه ی دوم در کنار زمین فوتبال با عده ای از بچه های امنیت و دیگر معاونت ها نشسته بودیم که در آن بازی آقای سرمدی معاونت محترم امنیت و آقای مجیدی مدیر کل راست نیز در زمین بودند و بازی می کردند. آقای درّی قدم زنان از طرف ساختمان امام به کنار زمین فوتبال آمدند و در قسمت های آخر ردیفی که بچه های امنیت و ... نشسته بودند من با پسر ... و پسر آقای مجیدی ... نشسته بودیم و آقای درّی قدم زنان به پهلوی من آمدند و من بلند شده سلام کردم ایشان احوالپرسی نموده و دست مرا گرفتند و به طرف ساختمان حضرت امام که محل کار ایشان بود من را بردند و (پسر) ... و (پسر آقای مجیدی) ... نیز پشت سرما آمدند، من به بچه ها گفتم شما همین جا باشید آقای درّی

فرمودند بچه هایت هستند گفتم این ... پسر است و ... پسر آقای مجیدی است آقای درّی گفتند بگذارید ببینند و وارد ساختمان امام شده و به طبقه ی بالا به اطاق محل کار ایشان وارد شدیم گفتند چیزی هم نداریم به اینها (پسر) ... و (پسر آقای مجیدی) ... بدهیم شما یک نگاهی به کتابها بکنید کتاب بردرد بخور اینها است به آنها بدهید من هم نگاه کردم و به آقای درّی گفتم برادرانشان هم پائین هستند و فرمودند برای آنها نیز بردارید و کتاب جدا نموده به آنها دادم. آقای درّی گفتند شما بنشینید و من هم به (پسر) ... و (پسر آقای مجیدی) ... گفتم شما بروید پائین و من وقتی نشستم از وضعیت معاونت امنیت پرسیدند گفتم خبری نیست، گفتند چرا یک کاری نمی کنید و این نهضت آزادی و این گروهها هر روز اطلاعیه می دهند و اینقدر فعالیت می کنند هر چه می خواهند می گویند به همه توهین میکنند. به رهبری، به امام، به اسلام و اینها نمی خواهند جمهوری اسلامی باشد با دین مردم مخالف هستند. من گفتم حاج آقای سرمدی چارتی داده اند و هنوز گیر کرده است. فرمودند پهلوی من نیست. گفتم: تا این پراکندگی در کار باشد تصمیم و برنامه ریزی نمی توانند آقای سرمدی بکنند. گفتند: من که مخالفتی ندارم داده ام که یک بررسی روی آن بکنند و آقای جوادی و اسلامی هم نظر بدهند ولی همه مشکلات که چارت و شرح وظائف نیست، من خیلی نگران این وضعیت هستم. نه روزنامه جامعه و نه نهضت آزادی و نه خیلی از دو خردادی ها آقای خاتمی را قبول ندارند و نگران آقای خاتمی هستم. اینها این سید بنده خدا را زمین می زنند و وقتی هم مطلبی به ایشان می گویم ناراحت می شوند و دو دستش را آقای درّی روی سینه اش گذاشت و گفتند بابا من وزیر تو هستم من که مخالف تو نیستم من دلسوز تو هستم و چیزی را که می گویم از روی دلسوزی می گویم اینها می خواهند آقای خاتمی را روبروی آقا قرار بدهند. من می دانم آقا چقدر ناراحت هستند و خون دل می خورند، آن سید چه کار می تواند بکند ما باید کاری بکنیم، اینها می خواهند اسلام نباشد امروز می بینند از وجود آقای خاتمی می توانند استفاده کنند ایشان را جلو می اندازند سحابی می آید یک درخت خشک می کشد و یک سگ پای آن میشاشد و عده ای هم رژه می روند و وقتی می گویی او می گوید منظور ارتش شاه بوده. پدر سوخته من می دانم که تو منظور ارتش شاه نیست و منظور این ارتش و سپاه است و بعد هم گفتند همه ی کار ما که به چارت ربطی ندارد. این آقای سرمدی هم چسبیده است به این چارت. میگویند پول می خواهیم بدهیم و هر امکاناتی که بخواهم فراهم می کنم و حتی می روم از بیرون پول پیدا می کنم می آورم می دهم تا اینها کار نمایند باز من می بینم که اینها کار نمی کنند اختیارات به ایشان می دهم می بینم باز مشکل و مسئله ی دیگری ایجاد می شود و فقط در وزارت بلد شده اند تا من حرفی بزنم و آنها بروند یک جوک درست نمایند و بنشینند و بگویند و بخندند، به خدا من پشیمان هستم قبول کردم وزیر اطلاعات بشوم. من شب تا دیر وقت اینجا هستم

بعد هم کارهایم را می برم منزل روز جمعه و تعطیل هم اینجا هستم تا کاری بتوانم بکنم. هی می روند و گزارش دروغ از وزارت به آقای خاتمی می دهند و وقتی هم می گویم این طور نیست به من تند می شوند یک کاری بکنید نگذارید من تنها بمانم. بیایید بنشینیم و فکری کنیم. به من کمک کنید شما تجربه ی برخورد با منافقین را دارید، من خیلی از وقتم را میگذارم میروم با آقایان مختلف صحبت می کنم که درگیری با آقای خاتمی پیدا نکنند روز جمعه می شود می روم این استان آن استان در نماز جمعه صحبت می کنم چون دلم می سوزد و آقای درّی قسم می خوردند که من آقای خاتمی را دوست دارم ولی عده ای می خواهند از وجود ایشان سوء استفاده نمایند و خون شهدا را پایمال کنند و دو سه بار گفتند: اینها نه امام را قبول دارند و نه رهبری و نه آقای خاتمی را. شما یک فکری بکنید که چکار بکنیم بیایید صحبت کنیم یک کاری انجام بدهید و ما فقط خبر بدهیم و بولتن تهیه نمائیم که فایده ای ندارد شما بیایید و بنشینید و آقای صادق هم فرد دلسوزی است و با ایشان صحبت نمائید و با آقای صادق بیایید تا بنشینیم و صحبت کنیم و حرفشان آقای درّی این بود که حتماً این کار بشود و در جهت انجام عملیات نیز تصمیم گیری هائی انجام بدهیم و این توضیحات را ایشان دادند و تاکید به انجام جلسه با حضور آقای صادق داشتند و وقت نماز مغرب شد که به پائین ساختمان امام و در محوطه رفته و در آنجا آقای درّی نماز خواند و آقای معین و چند نفر دیگر نیز حضور داشتند و یک روحانی نیز از بیرون وزارت آمده بود که بعد از نماز آقای درّی نشستند و با آن روحانی صحبت نمودند و من به پهلوی آقای درّی رفتم و به ایشان گفتم که حاج آقا کاری ندارید که ایشان گفتند الان من کار دارم و نمی توانم بگذارید برای بعد در حالی که خودشان گفته بودند بعد از نماز بیاییم و صحبت را ادامه بدهیم و من از این نحوه ی برخورد آقای درّی تعجب نمودم که چطور ایشان اینگونه می گویند. در هر حال بعد از آن آقای خزائی را در جلوی ساختمان معاونت پارلمانی دیدم که ایشان نیز تاکید نمودند که بیایید پهلوی حاج آقا و ایشان را در جریان مسائل بگذارید با وی صحبت نمائید و در نیمه ی دوم مهر ماه بود حدوداً 20 مهر که من آقا صادق را بعد از نماز در ساختمان شهید بهشتی دیدم و به او گفتم که بیا برویم پهلوی آقای درّی صحبت کنیم و اگر اجازه داد اقدام به عملیات نمائیم (من به آقای صادق نگفتم آقای درّی با من صحبت نموده است) لذا آقای صادق گفت نه بابا درد سر دارد و گفتم چه درد سری می رویم پهلوی آقای درّی اگر موافقت نمود من و شما پیگیری می کنیم و نهایتاً آقا صادق بعد از آن آمد پهلوی من و گفت پس بگذار تا مطالب را آماده کنم و با راننده (خسرو) صحبت کنم و بعد برویم پهلوی آقای درّی و من برای اینکه آقای صادق را بسنجم گفتم حالا ما برویم پهلوی آقای درّی ایشان قبول می کند، گویانکه آقای درّی قبلاً هم به من گفته بودند و من حاضر نشدم و من می خواستم ببینم که در این رابطه جداگانه با آقای صادق هم صحبت نموده است و لازم به

ذکر است که آقای صادق از حدود مرداد ماه ارتباطش را با من زیاد نموده بود و بولتن هائی نیز برای من می آورد و صحبت های مختلف پیرامون فعالیت گروهها در داخل کشور و خارج کشور بیان می نمود و از مرداد که آقای صادق ارتباطش را با من زیاد کرده بود و در رابطه با گروههای لائیک خارج کشور و کانونی ها می آمد و صحبت می کرد که اینها در داخل با خارج ارتباط دارند و مطالبی که در نشریه ی خارج نوشته می شود همان را در داخل می آیند و چاپ می کنند و بعد هم چند بولتن مربوط به نشست (؟) عناصر اصلی کانون نویسندگان را آوردند و گفتند اینها را من دستی آورده ام و آقای صداقت (مدیر کل ایشان) در جریان نیستند و مواظب باش نبینند و شما ره چهار بولتن را آورده و دادند و تاکید نمودند که این را حتماً بخوانید و سه چهار بار دیگر هم آمدند و گفتند: خواندی که گفتیم: نه و با اصرار ایشان آنرا خواندم، آمدند مرتبه دیگر گفتند خواندی گفتیم بله گفتیم اینها کی هستند گفت: همه ی اینها از کانون نویسندگان هستند و این بحث و گفتگوی ما در حدود اوائل مهر ماه بود که من در نیمه ی دوم مهر بعد از صحبت ایشان گفتیم بیا برویم پهلوی آقای درّی و صحبت نمائیم که گفت بگذار راننده و مطالب را آماده نمایم، گفتیم آقای درّی حالا قبول می کند اگر برویم صحبت نمائیم (البته قبلاً همانطور که نوشته ام آقای درّی گفته بودند با صادق صحبت کنید و من می خواستم ببینم نظر صادق در این مورد چیست) که آقای صادق گفت آقای درّی که مثل باروت می ماند و قبلاً هم به من گفته بود و من قبول ننموده بودم که انجام بدهم... (آقای درّی به من گفتند) بروید اقدام کنید که گفتیم چشم تاکید نمودند که حتماً بیائید و چون آقای صادق مهدوی را دیدم می آید و در رابطه با کانونی ها صحبت می کند بنا به صحبت آقای درّی بعد از زمین فوتبال و تاکید بعد از جلسه با دانشجویان شیراز که برویم با ایشان صحبت کنیم من منتظر بودم تا صادق مهدوی اعلام آمادگی نماید تا به اتفاق برویم با آقای درّی صحبت کنیم ولی آقای صادق مهدوی در همان مقطع آبانماه باز به اطاق آمد... و در رابطه با مسایل مربوط به گروه های داخل و خارج کشور صحبت کردند... و شروع نمود به تحلیل نمودن پیرامون مسائل گروههای لائیک و اینکه مقالاتشان و تحلیل های خودشان را به روزنامه ی جامعه (توس) می دهند و آنها هم می زنند و دیگر فعالیتهای آنها صحبت کرد که آقای صداقت مدیر کل چپ که مسئول ایشان بود آمدند به اطاق من و به آقای صادق گفتند من را منتظر گذاشته ای و صادق هم گفت می آیم و وقتی آقای صداقت رفت گفتیم برو گفت می روم ، گفتیم آقای صداقت ناراحت می شود. گفت ولش کن می رویم می خواهد برویم پهلوی این کیف ساز که جهت ضبط داده ایم کیف بسازد و باز آقا صادق مطالبش را ادامه داد باز آقای صداقت آمد و با ناراحتی برخورد نمود و گفت من دیگه نمی آیم گفتیم آقای صادق بلند شو برو، گفت می روم و باز حرفهایش را پیرامون اظهارات فرخ نگهدار و اینکه گفته برویم در ایران و طبق

همین قانون اساسی کار کنیم و بعد ولایت فقیه را از قانون اساسی حذف کنیم و اینها نمی خواهند ولایت فقیه باشد و آقای خاتمی را هم قبول ندارند و موضوع قداست زدائی که قبلاً گفته بود و در بولتن شماره چهار مربوط به کانون نویسندگان آورده شده بود را تحلیل نمود که اینها می خواهند قداست زدائی بکنند و بعد رفتیم سالن جلسه که تازه ساخته بودیم را نشان ایشان دادم که آقای صداقت آمد و گفت چرا این صادق را ول نمی کنی می خواهی او را بیایور پهلوی خودت و با ناراحتی قهر نمود و رفت و آقای صادق گفت ولش کن و با این صحبت های آقای صادق یک جلسه در رابطه با بررسی وضعیت تفکیک شدن اداره ی کل فرهنگی اطلاعات مردمی در سالن جلسه ی امنیت با حضور معاونت ویژه (نماینده ایشان) اطلاعات مردمی و گروه کار امنیت و بررسی (معاونت بررسی) تشکیل و بعد از جلسه من به آقای احمدزاده مدیرکل فرهنگی ارتباط مردمی گفتم آقا صادق اطلاعات خوبی دارد و آقای احمدزاده را به اطاق آوردم ایشان گفتند ما اطلاعاتمان را از ایشان هم گرفته ایم و اگر مطالب دیگری هم داشته باشد بدهد استفاده می کنیم و بعد آقا صادق که آمد صحبت کند گفتم من با آقای احمدزاده صحبت کرده ام و اینها افراد را که احضار کرده اند شما مطالب را بدهید تا استفاده کنند.

گفت احضار فایده ای ندارد مثل مسکن می ماند و عصر ظاهراً دوشنبه 77/8/18 بود که آقای صادق به اطاقم آمد و گفت راننده آماده است و بچه ها را آماده کرده ام و بروید با آقای درّی صحبت کنید گفتم حالا برویم صحبت کنیم آقای درّی قبول می کند باز گفت او مثل باروت می ماند قبلاً هم با من صحبت نموده بود و من قبول ننمودم که بروم و کاری انجام بدهم. صادق گفت شما بروید صحبت کنید گفتم من حرفی ندارم و اطلاعاتی ندارم اگر آقای درّی سوال کند باید بتوانیم پاسخش را بدهیم (من به صادق نمی خواستم بگویم که آقای درّی به من گفته است با صادق بیایید و صحبت کنیم و بروید اقدام کنید.) آقای صادق گفت پس شما بروید و وقت بگیرید ولی در ساختمان امام نباشد و آقای سرمدی اگر من را آنجا ببینند حساس می شوند چون آنجا هم کارت تحویل باید به نگهبانی بدهیم نمی توانم کارت بچه های دیگر را بگیرم و من وقتی از وزارت می خواهم بیرون بروم و کسی متوجه نشود کارت بچه های دیگر را می گیرم و می برم و چون به دستگاه میزنم و نگهبان نگاه نمی کند از کارت آنها می شود استفاده کرد ولی جلو ساختمان امام کارت را نگهبانی تحویل می گیرد و من در حضور صادق به آقای قائم پناه منشی آقای درّی زنگ زدم و گفتم یک وقت می خواستم با آقای درّی صحبت کنم آقای قائم پناه گفتند فردا وقت ها پر است و شما اول وقت ساعت هشت اینجا باشید و من به صادق گفتم فردا صبح می روم و فردا رفتم و آقای درّی در جلوی درب اطاق آقای قائم پناه با آقای خزائی و قائم پناه ایستاده بودند و کارتابل را نگاه می کردند و آقای قائم پناه جلو آمدند و گفتند آقای خزائی می گوید موقع نماز وقت ظهر بیایید و صحبت کنید و من گفتم چند دقیقه بیشتر

نمی شود و ایشان قبول نمودند و با آقای درّی به اطاقشان رفتیم و ایشان پشت میز قرار گرفتند. گفتیم یک وقتی می خواستیم خدمتتان بیاییم در رابطه با عملیات روی این فرهنگی ها گفتند همین الان گفتیم آقا صادق هم باید باشند (آقای درّی آنقدر عیش انجام عملیات داشتند که با اینکه وقت با دیگران داشتند گفتند همین الان بنشینید صحبت کنیم.) و وقتی گفتیم آقا صادق هم باید باشند گفتند باشد من خبرتان می کنم. گفتیم نظر آقای صادق این است که در ساختمان امام نباشد بهتر است. گفتند خبرتان می کنیم و چون مسئول بسیج دانشجویی شیراز بعد از رفتنشان به شیراز زنگ زده بود و تشکر از ملاقات با آقای درّی و اینکه بقیه بچه هائی که با آقا ملاقات نموده بودند وقتی شنیدند اینطور ملاقات بوده ناراحت شده بودند و می گفته اند می خواستند بگذارند ما هم بیاییم و از سخنرانی شما تشکر کردند که آقای درّی گفتند بچه های خوبی بودند. آدمهای مومن و معتقد به آقا و آدم دلش برای اینها می سوزد که همان زمان فرد دیگری که یکی از مدیران استان بود که تصور می نمایم آقای نیاز مدیر کل مازندران بود و وقت داشت و آقای درّی گفتند به من: بسیار خوب خبرتان می کنم و آمدم به آقای صادق گفتیم با آقای درّی صحبت کردم قرار شده خبر بدهند و عصر پنجشنبه آقای درّی تماس گرفتند و گفتند فردا صبح (جمعه 77/8/22 ساعت 9 الی 9:30 بیایید تا آنموقع غسلتان هم کرده اید و بعد من با آقا صادق تماس گرفتم و به ایشان گفتیم و فردا صبح من رفتم نزدیک منزل آقای درّی که دیدم صادق آمده و ایستاده بود و در کوچه منتظر بود زنگ زدیم و نگهبان آنجا هم آمد و آقای درّی به دم درب آمدند و من و صادق به داخل رفتیم وقتی نشستیم آقای درّی رفتند و چای و میوه آوردند و همین طور که ایستاده بودند گفتند از منافقین چه خبر؟ گفتیم از آقای اسماعیلی باید پرسید گفتند این چه وضعیتی است در امنیت چرا مدیران امنیت اینجوری شده اند چرا کاری انجام نمی دهید (طوری آقای درّی حرف می زنند که گویی قبل از این هیچ حرفی با من نکرده اند و این از سیاستش بود که صادق از ارتباطات قبلی ایشان با من مطلع نشود و احساس نماید اولین جلسه است) اینها هر کاری می خواهند می کنند و هر چه می خواهند می گویند و به هر کس می خواهند توهین می کنند. به مقدسات مردم توهین می کنند. این فروهر و زنتش کی، می گوید دو نفر بیشتر نیستند اینها هر روز جلسه می گذارند و هر روز دانشجویان را پهلوی ایشان می برند برایشان حرف می زنند، آنها را تحریک می کنند، هر روز مصاحبه با رادیو اسرائیل با رادیو آمریکا و رادیو بی بی سی می کنند، هر روز اطلاعیه می دهند، بیانیه می دهند، هر چه می خواهند می گویند چرا یک کاری سر اینها نمی آورید یک کاری بکنید و اینقدر با تندی و عصبانیت می گفتند که گفتیم من کاره ای نیستم گفتند همه تان همین را می گویند یک کاری بکنید، نگذارید اینها هر چه می خواهند بگویند، یک کاری سر اینها بیاورید (منظورش فروهر و زنتش بود) گفتیم حاج آقا برای همین آمده ایم اگر

اجازه بدهید توضیحی بدهیم و گفتم این جریانات فرهنگی الان داخل و خارج با یکدیگر یکی شده اند و یک اعلامیه می دهند و مقاله در خارج همان را با تغییر اسم در داخل کشور چاپ می کنند گفتند فرخ نگهدار گفته ما باید برویم داخل و طبق قانون اساسی کارکنیم و بعد ولایت فقیه را از قانون حذف کنیم. آقای درّی گفتند ولایت فقیه چی، اینها می خواهند اسلام نباشد، اینها دارند دین مردم را خراب می کنند. اینها را چرا بمن می گویید بروید به آقای سرمدی بگویید (یعنی من می دانم آقای سرمدی کاری نمی کند.) گفتم آقای سرمدی قبول ندارد و نه اینکه قبول ندارد می گوید اگر آقای درّی با من صحبت کند و قانع بشوم من هم حاضریم و قبلاً (؟) ما به حزب دموکرات برخورد می کردیم. آقای صادق مهدوی گفت این آقای سرمدی آدم آرمانی بود من نمی دانم چرا اینطور شده، آقای درّی گفتند این آقای خاتمی حکم آقای سرمدی را امضاء نمی کردند من هنوز نامه ی آقای خاتمی دارم و آقای درّی این مسائل را با عصبانیت می گفتند و من گفتم حاج آقا با احضار کار حل نمی شود احضار (منظور احضار مخالفین به اطلاعات است برای ترساندن و تخلیه اطلاعات آن ها) فایده ندارد (حرفی که قبلاً صادق مهدوی در پاسخ به من که گفته بودم اطلاعات به آقای احمدزاده بده گفت احضار فایده ای ندارد) که آقای صادق مهدوی علیرغم آن حرف قبلی اش گفت نه اینکه فایده ندارد مسکن است و من گفتم الان فعالیت گروههای داخل و خارج با همدیگر در یک راستا انجام می شود که آقای صادق مهدوی شروع به صحبت کرد و صحبت من را قطع نمود و پیرامون فعالیت آنها صحبت کرد و پیرامون فعالیت داریوش فروهر و ارتباطات وی با افراد دیگر لائیک و ارتباطش با کشتگر مسئول سازمان اکثریت که در آلمان می باشد آقای درّی گفتند چرا فروهر را نمی زنید، بزنی او را، گفتم حاج آقا بزنی، گفتند بله بزنی و صادق در مورد افراد کانون صحبت کردند و گفتند اینها با خارج ارتباط دارند و مقالاتشان را در روزنامه جامعه می دادند می زدند و توضیحات پیرامون فعالیت های کانون نویسندگان آقای درّی گفتند مگر اینها چند نفر هستند آقا صادق گفتند همه اشان حدود پنجاه نفر ولی افراد اصلی ایشان پانزده نفر هستند که مرتب جلسه می گذارند، آقای درّی گفتند همه ی آنها را جمع کنید یک کجا و آنها را بزنی با یک رگبار، یک بمب زیرشان بگذارید تو سرشان بزنی، یک نارنجک داخلشان بیندازید ولی مطمئن شوید همه ی آنها کشته شده اند، و آقای صادق مهدوی این توضیحات را به طور مفصل در خصوص اینگونه افراد و نوع فعالیت آنها به آقای درّی داد و از فعالیت کانون و جلسات آنها و ارتباطشان با نشریات داخل و خارج کشور و اینکه اینها اگر چه نشریه و روزنامه ندارند ولی به طور رسمی در روزنامه های کشور مطلب می نویسند و در مورد افراد لائیک و کسانی که به طور انفرادی فعالیت می نمایند نیز توضیحاتی را آقای صادق مهدوی جهت آقای درّی ارائه دادند و من در رابطه با فعالیت های ابراهیم یزدی و پیمان و شمس الواعظین

گفتم که آقای درّی گفتند: فعلاً شما بروید این کارها را انجام بدهید که توضیحات من در این جلسه خلاصه می‌شد پیرامون اظهارات فرخ نگهدار مسئول فدائیان خلق اکثریت و اینکه ایشان گفته است به داخل کشور برویم و فعالیت را در چهارچوب قانون اساسی انجام داده و با اصلاحات قانون اساسی ولایت فقیه را از آن حذف نمائیم و آقای درّی نیز می‌گفتند ولایت فقیه چی مسئله اسلام است، دین مردم اینها می‌خواهند دین مردم را بگیرند و با این عبارات که با ناراحتی اظهار می‌داشتند آقای مهدوی وارد بحث وی شد و حرفهای خود را پیرامون فعالیت جریان‌های فرهنگی که در داخل کشور وجود دارد بیان نمودند.

از فعالیت نشریه‌ی ایران فردا و عناصری که در آن فعالیت می‌نمایند. از فعالیت‌های عزت‌اله سبحانی و اقداماتی که او در نشریه دارد صورت می‌دهد و مقالات افراد لائیک را نیز در آن می‌زد. مطالبی را به آقای درّی گزارش کردند و از فعالیت‌هایی که عناصر کانون به صورت تشکیلاتی در کشور انجام می‌دهند و هر یک از آنها در جلسات متمرکزی که در تهران وجود دارد نیز می‌آیند و شرکت می‌کنند و بر این اساس توضیحات آقای صادق مهدوی در جبهتی بود که آقای درّی را در جریان فعالیت‌های عناصر لائیک غیر کانون بگذارد و آقای درّی نیز بر زدن چنین افرادی تاکید نمودند و در حالی که نمی‌خواستند بحث به درازا کشیده شود و قصد داشتند به نماز جمعه شهر ری بروند گفتند: بروید و این کارها را انجام بدهید ولی نمی‌خواهد دیگر آنطرف‌ها پیدایتان بشود و من در مورد شرح وظایف گفتم که ایشان گفتند آنرا تهیه کنید و به من بدهید و گزارش کتبی نیز در مورد ایران فردا به من بدهید و من آنرا می‌برم... به آقا میدهم. که صادق گفت: نه حاج آقا من می‌نویسم و آقای درّی در مورد آقای عبدالله نوری، سعید حجابیان و محسن آرمین گفتند من همه نگرانیم این است که این روزنامه خرداد بیرون بیاید و تا قبل از (۴) ... بیرون بیاید باید یک کاری کرد و عبد الله نوری، سعید حجابیان و محسن آرمین هم مثل همین لائیک‌ها هستند اینها فردا مثل همین لائیک‌ها می‌شوند مگر اینها نصیحت بردار هستند من چقدر نصیحت به این منتظری کردم، گریه کردم ولی فایده نداشت مگر آدم شد و باز اینکه تا قبل از خرداد بیرون بیاید یک فکری برای اینها (عبد الله نوری و ...) کرد را مطرح کردند و بعد من گفتم: حاج آقا این پراکندگی که در کار فرهنگی هست تا یک جا جمع نشود، کار و مشکل حل نمی‌شود. اینکه با منافقین توانستند برخورد بکنند کار منافقین در یک مجموعه انجام می‌شد چه در دانشگاه، چه در محیط‌های دانشجویی و کارگری و این مسئله‌ی فرهنگی هم بایستی در یک جا جمع شود. گفتند: شما شرح وظایف و چارنش را بنویسید به من بدهید و شما بروید این کارها را انجام بدهید و دیگر آنطرف‌ها (ساختمان امام و پهلوی ایشان رفتن)

پیدایتان نشود (پانویس: صادق درمورد افراد منفرد لائیک گفت: حاج آقا به جز فروهر و کانونی ها گروهها و افراد منفرد لائیک هم هستند که آقای درّی گفتند آنها را هم بروید بزنید و بلند شوید دیگر بروید ولی آنطرفها دیگر پیدایتان نشود) و اگر هم فهمیدند که شما انجام داده اید نگویند من حکم داده ام. آقای صادق گفتند: حاج آقا اگر بین خودمان سه نفر باشد و به کسی نگویند اگر فهمیدند ما می گوئیم خودمان انجام داده ایم و من گفتم شما به آقای خزایی و سعید اسلامی نگویند. گفتند: نه پهلوی خودمان باشد، شما بروید و این کارها را انجام دهید. و من و صادق بیرون آمدیم، به درب منزل که رسیدیم صادق زود رفت و من پشت سر صادق داشتم می رفتم و وسط کوچه که حدود 10 متری از آقای درّی دور شدیم آقای درّی با صدای بلند گفتند: این چارت و شرح وظائف را بنویسید بیاورید، طوری گفتند که آقای معین مدیر کل حفاظت امنیت و ... که روبروی منزل ایشان است اگر ما را دید بشنود که در رابطه با مسئله چارت و شرح وظائف بوده و وقتی به صادق رسیدم آقای صادق مهدوی گفت: این حرف ها، حرف های خودش بود؟ من گفتم در رابطه با عبدالله نوری، جباریان و آرمین کاری نکنی. گفت: نه بابا و از همدیگر خداحافظی نموده و رفتیم و صبح شنبه اول وقت من با صادق تماس گرفتم و آمد گفتم: چه کار می خواهی بکنی؟ گفت: شما با آقای رسولی صحبت بکن تا آقای عزیزپور را به ما وصل کند ولی چون آقای رسولی روی من حساس است اسم من را نیاور و درمورد افراد جهت عملیات نیز گفت: اول شریف (مجید شریف) را بزنیم و آدرس نداریم و گفت شما آدرس را بگیر و من بعد رفتم با آقای رسولی صحبت کردم و گفتم چند عملیات آقای درّی گفته انجام بدهید. گفت: این حرفها چی چی است، گفتم: به خدا آقای درّی گفته اند. گفت: من کاری ندارم آقای عزیزپور را به شما وصل می کنم. گفتم: به من وصل کنی که فایده ندارد و من که نمی خواهم عملیات بکنم، آقای صادق می خواهد هماهنگ کند. گفت: من کاری ندارم به شما وصل می کنم شما به هر کسی که می خواهید وصل کنید و گفتم: با آقای سرمدی حرفی نزنید. گفت: نه بابا مگر بچه هستیم و آمدیم به صادق گفتم که قرار شد آقای عزیزپور را به ما وصل نماید و در سر یک قرار ما به آقای عزیزپور وصل می شویم و هماهنگی آنرا آقای رسولی انجام می دهد و بعد آقای صادق مهدوی آدرس فروهر را می خواست.

می گفت میدانم که در خیابان هدایت است و وقتی اسم خیابان هدایت را آورد من فکر کردم خیابان هدایت در نزدیکی خیابان دولت در منطقه ی دروس را می گوید. لذا ابتدا با آقای مرتضی سبحانی که با پسر مرضیه خواننده ارتباط داشت صحبت نمودم که آدرس فروهر را از وی بگیرد و به اینجانب بدهد و وقتی جهت گرفت محصولات (...) به ادارات کل مراجعه نمودم به اداره اول اداره ی

کل راست نیز مراجعه و پرونده ی فروهر را از مسئول و کارشناس پرونده گرفتیم و به پایین در اطاقم آوردیم که آقای ایرج آموزگار از طرف آقای صادق مهدوی آمد و پرونده را گرفت و برد و مطالبی را که می خواست از بین پرونده استخراج نمود و بعد از آن پرونده را به اداره مربوطه بازگردانیدیم و جهت ضمن اینکه پرونده بعضی از نفرات دیگر نیز که از اداره اول اداره کل راست گرفته بودم آنها را نیز به آقای ایرج آموزگار دادم که شامل چند زونکن می گردید که اگر در رابطه با هر یک از آنها آقای درّی صحبت نمودند و نظر به حذف آنها را داشته باشند. پرونده را چون مجدداً نمی توانستم بگیرم لذا گفتم آنچه لازمه ی کار است از پرونده استخراج شود و مهمترین پرونده برای کار هم پرونده داریوش فروهر بود که آن پرونده نیز شامل دو یا سه جلد می شد که نشان دهنده فعالیت های فروهر و همسرش بود و جلساتی که آنها تشکیل می دهند و شنودهایی که از ایشان وجود داشت و ارتباطات فاکس که با محافل خارج کشور بر قرار می نمود و پیوند و ارتباطات آن را صادق مهدوی با گروه های لائیک در خارج کشور را نیز خود در اختیار داشت و دقیقاً آن نوع فعالیت ها را برای آقای درّی توضیح داده بود و فردای آن روز (77/8/24) تصور می نمایم بود که با آقای صادق مهدوی با ماشین پراید اینجانب به محل قرار که در پشت استادیوم شهید کشوری در جنب اتوبان شهید حقانی قرار دارد رفتیم و آقای عزیزپور آنجا در ماشین نشسته بود و من کنار او ایستادم و او را سوار ماشین خود نموده و آقای عزیزپور چون مسئول عملیات معاونت امنیت بود در رابطه با موضوع عملیات با او صحبت کردم که آقای رسولی (اداره ی پشتیبانی – عملیاتی فنی معاونت است) با شما صحبت کرده و آقای عزیزپور گفتند با خنده بله، من گفتم چند عملیات است که آقای صادق مهدوی با شما هماهنگ می کند و آقای صادق گفت شما اگر هاشم را به ما بدهید کافی است و آقای عزیزپور گفتند ما کار را یک جا تحویل می گیریم و یک جا تحویل می دهیم و یک نفر نیرو را تحویل نمی دهیم. من گفتم این مباحث را خودتان بعداً در مورد نحوه ی کار با یکدیگر صحبت نمایید و برای انجام کارهای عملیاتی بعد از آن آقای صادق مهدوی با آقای عزیزپور تماس برقرار می نمود و برنامه ریزی ابتدایی جهت کار فروهر را آقای صادق مهدوی شروع نمود ضمن اینکه من به ایشان گفتم رحیم محمدی (کارشناس پرونده ی فروهر و پروانه اسکندری همسر فروهر) می گوید زن فروهر از خودش بدتر است و فعالیت های او بیشتر از فروهر است و هرچند مسائل دیگری نیز پیرامون او مطرح است اما از نظر سازماندهی و تشکیلاتی با عناصر حزب ملت و فعالیتها از نظر کینه نسبت به جمهوری اسلامی او را بدتر از فروهر میدانم. لازم به ذکر است که با اینکه آقای درّی یکبار در همان ابتدای صحبت خودشان مسئله ی فروهر و همسرش را مطرح نمودند و گفتند یک کاری سر اینها بیاورید من تصمیم جدی نگرفته بودم که در برنامه حذف او را بر

اساس نظر آقای درّی قرار بدهم ولی وقتی شرایط او را مسئول پرونده گفت و به صادق مطرح نمودم آقای صادق هم گفت زنش را هم بزینم و بر اساس نظری که آقای درّی داده بود من هم گفتم بزینم و در واقع این برنامه با شناسایی نیروهای عملیات از منزل فروهر و کشف تردد او برنامه ریزی گردید و یکی دو بار هم فروهر را دیده بودند که بیرون آمده و صادق گفت برنامه برای فردا شب است گفتم چرا امشب نه گفت نمی دانم میروم با بچه های عملیات صحبت میکنم و صادق نظرش درمورد زدن آمپول به هر دو نفر بود که من به ایشان گفتم آمپول که اگر به دونفر بزیند متوجه می شود (می شوند) که دونفر یک زمان سخته نمی کنند، گفتم و بعد هم می فهمند این کار وزارت (اطلاعات) است ... از آمپول، آقای صادق گفت بچه های عملیات یک چاقو مخصوص این کارها ساخته اند با چاقو می شود زد که من هم گفتم خوب با چاقو و رفت با بچه های عملیات صحبت کردند (با عزیزپور) و آمد گفت قرار شد امشب انجام بشود و شب بعد از اینکه صادق ساعت یک و خرده ای نیمه شب (طبق گزارش صادق - مهرداد عالیخانی- این ساعت زمان گزارش به موسوی -مصطفی کاظمی- بوده است) رفته بود ... و فروهر و زنش را زدند به من زنگ زد که کار را انجام داده اند و گفتم بیا ببینم شما را آمد و (در باره ی تاخیر در عملیات) توضیح داد که آقای سردی عصر گفت برویم موسسه و رفتیم و هی نشسته بود و با افراد صحبت می کرد و نمی رفت و من هم می آمدم و تلفن می زدم و ساعت 10:30 که رفت من زود رفتم و با بچه های عملیات تماس گرفتم و رفتیم و با پوشش نیروی انتظامی و یک حکم هم مربوط به نیروی انتظامی من درست کرده بودم که به بهانه ی اینکه با این رنو سرقت انجام شده زنگ زدیم و نیم ساعتی فروهر طول داد و لباس رسمی پوشیده بود و آمد و گفت با این رنو سرقت شده و رفتیم داخل منزل طبقه اول و فروهر به زنش می گفت: خانم آنروز که برای تعمیر بردیم شاید آنها بوده اند و گفتم بگذار اگر اجازه می دهید یک بازرسی بکنیم منزل را و فروهر طبقه اول نشست و یکی دو تا از بچه ها با زنش بالا رفتند و صادق می گفت من او را سرگرم کردم و از مسائل سیاسی روز پرسیدم و بچه های دیگر عملیات از پشت سر فروهر یکی یکی آمدند داخل و رفتند بالا و فروهر می گفت این لاجوردی حقتش بود همینطور افراد را اعدام می کردند و بچه ها بالا زنش را زدند و در پایین هم اول فروهر را بیهوش و بعد با کارد بچه ها عملیات زدند و سگ آنها صدا می داد که توی حمام کردیم و این توضیحات را آقای صادق داد و... و گزارشات مربوط به بعد از کشف جنازه ی فروهر و زنش و مجلس ختم و انتخاب خسرو سیف را من وقتی اداره کل راست جهت معاونت و بررسی که من بودم می فرستادند به آقای صادق مهدوی می دادم و او مطالعه می کرد و بعد در رابطه با عملیات روی کانونی ها صحبت کردیم گفت فعلاً جلسه نمی گذارند و خسرو سیف و محسن پزشکیور را بزینم گفتم: باید با آقای درّی

صحبت کنیم و آقای درّی در مورد کانونی ها تاکید داشت گفت: آنها الان جلسه نمی گذارند و باید یکی دو نفرشان را بزینم تا بعد جهت دادن بیانیه دور هم جمع بشوند و من (ما) در یک جلسه آنها را بزینم و در رابطه با خسرو سیف و پزشکیپور که صادق گفته بود و من گفتم باید با آقای درّی صحبت کنم لذا روز 77/9/9 ساعت 6 بعد از ظهر با آقای درّی صحبت کردم و در رابطه با نحوه ی شناسایی و پوشش جهت ورود به منزل فروهر گفتم با پوشش نیروی انتظامی رفته اند و فروهر حدود نیم ساعت معطل نموده و با لباس رسمی به درب منزل با خانمش می آیند و به او می گویند با این رنو سرقت شده است و این رنو متعلق به شماست که آنها تایید می کنند و سپس وارد منزل می شوند و در رابطه با بازرسی منزل به فروهر می گویند طبقه ی بالا را نیز بازرسی نمایم و فروهر در طبقه پایین روی مبل می نشیند و آقای صادق هم با او بحث از مسائل سیاسی می نماید و فروهر می گوید این آقای لاجوردی همینطور آدم می کشت و افراد را اعدام می کرد و فروهر را در طبقه اول و همسرش را در طبقه دوم می زنند که آقای درّی می خندیدند و می گفتند: خوب، خوب و با خندیدن و اظهار خوشحالی خوب خوب می گفتند و بعد من گفتم حاج آقا در رابطه با عملیات روی خسرو سیف که به جای فروهر آمده و محسن پزشکیپور آقای صادق نظر دادند عملیات انجام شود و آقای درّی از کنار من بلند شدند و رفتند با فاصله چند متری من روی صندلی نشستند و گفتند آقای موسوی بروید برسید به مسئله منافقین گفتم حاج آقا یعنی دیگر کار تمام شد و دیگر عملیات انجام ندهیم، آقای درّی گفتند بروید همان کانونی ها را بزیند من گفتم آقای صادق می گویند کانونی ها جلسه تشکیل نمی دهند و بایستی یکی دو نفر از آنها زده شوند تا دور هم جمع شوند و جهت دادن بیانیه بر روی آنها عملیات انجام شود. آقای درّی گفتند همین کار را بکنید و ابراهیم یزدی را هم اگر می توانید در همان خارج کشور بزیند و اصلاً در این جلسه من اسمی از ابراهیم یزدی نیاوردم و این بر اساس همان جلسه 77/8/22 بود که من اسم ابراهیم یزدی را مطرح کرده بودم ولی در این جلسه اصلاً من نامی از ابراهیم یزدی نبردم و آقای درّی خودشان رأساً مسئله ایشان را مطرح کردند و اینکه ابراهیم یزدی را اگر می توانید در همان خارج کشور بزیند و بعد از آن من در مورد ابراهیم یزدی هیچگونه اقدامی ننمودم چون هیچ ردّی از او نداشتیم و اگر اطلاعات نیز می خواستیم بگیریم حساسیت ایجاد می شد و کار در خارج کشور نیز لازمه هایی دارد که ما فاقد آن بوده و توانی نیز نداشتیم و به دنبالش نیز نرفتیم و من آمدم با آقای صادق مهدوی صحبت کردم و گفتم نظر آقای درّی در جهت زدن خسرو سیف و محسن پزشکیپور منفی بود و گفتند بروید همان افراد کانون را بزیند که صادق مهدوی روی دونفر از سوژه ها بین کانونی ها انگشت گذاشته بود که می گفت یکی از آنها نشریه صنعت و توسعه را منتشر می کند و اینها مسئله ارتباط با بیگانه شان نیز مطرح است و

آقای صادق مهدوی به دنبال حذف دو نفر از عناصر کانون نویسندگان را گرفت که یکبار آقای امیر اکبری یک شماره تلفن آورد و به من داد و گفت این را آقای صادق داده است من تصور نمودم که این شماره تلفن مربوط به آقای صادق مهدوی است و من بایستی با آنجا تماس بگیرم لذا با شماره فوق تماس گرفتم دیدم یک خانوم گوشی را برداشت گفتم آقای صادق هستند گفتند اشتباه گرفته ای گفتم شاید شماره اشتباه افتاده لذا مجدداً زنگ زدم و همان خانوم گوشی را برداشت و این بار با عصبانیت گفت آقا اشتباه گرفته ای و من وقتی آقای صادق مهدوی آمد و آدرس و شماره را می خواست گفتم این شماره تلفن چی بود من زنگ زد گفتم اشتباه است گفت: آخ آخ این امیر اکبری آخر کار دست ما می دهد من این را داده بودم که آدرسش را در بیاوری از طریق آقای رسولی و من گفتم امیر اکبری فقط شماره را داد و نگفت و فقط گفت آقای صادق اینرا داده است و من شماره را به آقای رسولی دادم و آدرس آنرا گرفتم و به آقای صادق مهدوی دادم... (قابل توجه است اولاً ظاهراً آدرس منزل را آقای صادق مهدوی داشت و ثالثاً **ثانیاً**) از طریق یکی از افراد که در همسایگی او بود می توانست اطلاعات بالاتر از آدرس را هم بگیرد ولی چرا به من داد نمی داند، و ثالثاً صادق پرونده مختاری را داشت) بهر حال آدرس مربوط به محمد مختاری بود که صادق با توجه به آن آدرس با بچه های عملیات هماهنگ نموده بود و خسرو نیز مراقبت از محل می نموده است و تا شب مختاری بیرون نمی آید ولی آقای صادق با نیروهایش در محل باقی می ماندند و بعد از اینکه بیرون می آید آقای صادق مهدوی با آقای رضا روشن و علی ناظری هماهنگ می نماید و می آید ضمناً آقای روشن با من صحبت نمود که اگر با علی ناظری مسئول عملیات ارتباط مردمی صحبت نمایی او حاضر به کار است و بر اساس توافق صادق با علی ناظری صحبت انجام گردید تا آقای صادق مهدوی بتواند از او طبق نظر آقای رضا روشن استفاده نماید و با توافق صادق با آقای علی ناظری من صحبت کردم و اعلام آمادگی نمود و بعد از طریق آقای رضا روشن با علی ناظری آقای صادق وصل شده بود لذا وقتی خسرو راننده روی خانه مختاری مراقبت نموده بود و تا بعد مغرب بیرون نیامده بود، بچه های عملیات امنیت رفته بودند و صادق در صحنه مانده بود و خسرو (راننده) که خبر می دهد که مختاری بیرون آمده صادق می گفت با علی ناظری تماس گرفت و او با روشن در مقر اطلاعات مردمی بودند و آمدند و او را ربایش نموده و حذف می نمایند که صادق با من تماس گرفت و من گفتم بیا ببینیم همدیگر را و صادق آمد و اینکه صادق گفته اصرار من نموده ام اصلاً هیچ اصراری نکردم و او خودش تمایل داشت و آمد و جریان را گفت که بچه های عملیات امنیت رفتند و علی ناظری و روشن آمد و او را به بهشت زهرا و ساختمان مربوط به اطلاعات مردمی برده اند و او را خفه و بعد در حوزه شهر ری در نزدیک ظاهراً اتوبان بعثت می اندازند که صادق می

گفت در حوزه استحفاظی شهر ری انداختیم تا چند روز جنازه را پیدا نمی کنند و بعد هم که پیدا کنند حوزه شهر ری پیگیری می کند و خانواده مختاری وقتی که می بینند او نیامده تصور نمی کنند مرده لذا ابتدا به دادستانی و نیروی انتظامی مراجعه می کنند و وقتی بگویند دستگیر نشده فکر می کنند دستگیر شده و نمی خواهند به آنها بگویند و چند روز می گذرد و بعد هم که به پزشک قانونی مراجعه کنند چون جنازه در حوزه تهران نیست آنها هم جنازه ها را (چون در حوزه تهران نیست) نشان می دهند و خانواده اش می بینند در بین جنازه ها هم نیست و این مدت تا بخواهد مورد از حوزه شهر ری به تهران برسد طول می کشد در این مدت اول اگر کسی خسرو را در نزدیک خانه مختاری دیده باشد که مراقبت می کرده از ذهنشان مشخصات او از بین می رود و در این مدت بدون اینکه حساسیت بین کانونی ها به وجود آید نفر بعدی را می شود ربایش کرد ضمن اینکه محتویات جیب مختاری را خالی کرده بودند و فاقد کارت شناسایی در لباس هایش او را در منطقه حوزه شهر ری انداخته بودند و بعد از مختاری آقای صادق مهدوی دو شماره تلفن مربوط به پوینده را به من داد که آدرس را از آقای رسولی بگیرم که آدرس را گرفتم و به صادق دادم و تصور می نمایم او خودش آدرس ها را داشت چون از قبل مسئله نشریه صنعت توسعه را گفته بود که آقا (سید علی خامنه ای) در دیدار با آقای آ... و درّی و ... فرموده اند این بوی بیگانه (نشریه صنعت توسعه) می دهد و صادق جهت مراقبت از محل از وجود خسرو استفاده کرده بود ضمن اینکه آقای رضا روشن گفت علی ناظری می گوید اگر با آقای حقانی (مسئول پشتیبانی اطلاعاتی اطلاعات مردمی) صحبت شود او هم حاضر به کار خواهد بود و علی ناظری هم بهتر می تواند در کارها وارد شود لذا با آقای صادق مهدوی صحبت کردم و نظر آقای روشن و علی ناظری را به او گفتم و با موافقت آقای صادق و آقای میر حقانی موضوع را صحبت نمودم و گفتم این عملیات حذف فروهر کار ما بود و شما حاضرید که همکاری کنید گفت اگر حکم آقا باشد، گفتم آقا را من نمی دانم ... (یک سطر خط خورده است) لذا گفتم آقا را من نمی دانم آقای درّی گفته اند که ایشان قبول نمود و بعد هم به روشن و ناظری و آقای صادق مهدوی گفتم که با آقای حقانی صحبت نموده ام و علی ناظری هم به جهت اینکه بهتر بتواند در کار وارد شود و هم به جهت گرفتن امکاناتی همچون ماشین نظرش بوده با آقای حقانی صحبت شود و لذا آقای صادق مهدوی جهت ربایش پوینده نیز از وجود علی ناظری و روشن و احتمالاً اصغر سیلخی و امیر اکبری و ... استفاده نمود و وقتی از محل کارش پوینده بیرون می آید او را تعقیب و سوار ماشین می نمایند و این بار صادق به من زنگ زد که شب بود و گفت کار را انجام داده اند گفتم شما را ببینم گفت می خواهم بروم دیر وقت است و باید بروم کرج گفتم من هم در مسیر شما هستم و منزل دائم در شهرک آپادانا هستم و در اتوبان بیا شما را می بینم و

گفت من می آیم سر شهرک می ایستم که من تصور نمودم هر موقع حرکت نمود زنگ می زند که مجدداً زنگ زد و گفت نیامدی گفتم فکر کردم قبل از اینکه به محل بررسی یک زنگ می زنی که رفتم و باران هم می آمد و خیس شده بود و در ماشین او توضیح داد که او را بعد از خارج شدن از محل کار نشریه تعقیب و خسرو خروجش را اطلاع داد و بعد او را سوار ماشین کردیم و به منطقه شهریار بردیم و در ماشین علی ناظری او را خفه کرد و من از قدرت علی تعجب کردم و جنازه هم تا یک هفته حداقل پیدا نخواهند کرد و چون خسرو (راننده) در جلو یک پارکینگ مراقبت می نموده و طوری هم برخورد کرده آنجا که اختیار آمد و شد ماشینها را به پارکینگ در اختیار گرفته بود و پوشش خودش را در رابطه با پارکینگ قرار داده بود و تا یک هفته دیگر که جنازه اش پیدا شود و بخواهند او را شناسایی کنند اگر مسئولین پارکینگ به خسرو هم شک پیدا نمایند، مشخصات ظاهری و ... خسرو در ذهن آنها از بین خواهد رفت و شماره ای از نشریه صنعت توسعه را به من داد که فکر کنم مصاحبه ی پوینده بود و گفت این را بخوان تا بدانی کی بوده و من هم با خنده گفتم وقتی زده اید او را بخوانم و نشریه را گرفتم و مصاحبه را دیدم و عکس پوینده را کنده بودند ظاهراً جهت در اختیار گذاردن به خسرو جهت مراقبت و شناسائی پوینده کنده بودند و بعد هم من نشریه را در خیابان شهید لوسانی (فرمانیه)

انداختم (نظر به تضادی که در این توضیح با توضیحات دقیق مهرداد عالیخانی که در محل و جریان قتل پوینده شرکت داشته ،وجود

دارد احتمال می دهیم که مصطفی کاظمی "موسوی" جریان یک قتل دیگر را که قرار نبوده در این پرونده ها مطرح شود، به اشتباه

در مورد پوینده تعریف کرده است) و وقتی جنازه مختاری پیدا و شناسایی شده بود مجلس ختم برای او گذاشته بودند و بعد هم جنازه

پوینده و جوّ بالا گرفته بود. ضمناً وقتی می خواست مختاری و بعد پوینده را ربایش نماید به او گفتم آقای درّی روی هوشنگ گلشیری

حساس بود خیلی و او را بزنی گفت این گلشیری در دسترس است و هر موقع بخواهیم مشکلی نیست، لذا بنا به نظر خودش مختاری

و پوینده را انتخاب کرده بود که معتقد بود دو تن از تئوریسین های کانون هستند و بعد از حذف نفرات فوق گفت آقای احمدزاده مدیر

کل فرهنگی اطلاعات مردمی گفته می خواستی پسر مختاری را هم بزنی تا ما مشکلمان حل شود و این پسرش در دانشگاه برای ما

مشکل ایجاد کرده که صادق می گفت به او گفته ام کار من نبوده و ظاهراً این جمله که کار خودتان بوده را هم به احمدزاده گفته و بعد

هم (راجع به) خط های تلفنی که اطلاعات مردمی مربوط به کانونی ها را کنترل می کرده اند سوال نموده بود که صادق می گفت خط

مختاری کنترل نمی شده و خیالم راحت شده که شما اشتباهی زنگ زده اید به تلفن منزل مختاری کنترل نبوده که صدای شما ضبط و

اسم من در نوار ضبط شده باشد بعد که جوّ مطبوعاتی بالا گرفت من به آقای صادق گفتم خیلی جوّ خراب شده است و تردهای تو را

نیز کنترل می کنند و امکان دارد حفاظت تعقیب کند و تو دنبال کار نرو که گفت هیچ خبری نیست و وقتی هم که آقای سرمدی با او برخورد نموده بود که این عملیات ها را تو انجام داده ای صادق می گفت به همین بهانه قهر می کنم و به منزل می روم و تمام وقت بدون مشکلی کارها را پیگیری می کنم و من گفتم جو خراب است و امکان دارد بچه ها لو بروند و جو هم در جامعه شدید شده آقای صادق گفت هیچ خبری نیست این مطبوعات شلوغش کرده اند و هزار و دویست نفر بیشتر در ختم مختاری نیامده بود و اینها هم بیشتر خانواده مختاری و فامیل های وی و افراد کانون و خانواده هایشان بوده اند و بعد هم آمد گفت داریوش (منبع صادق) در بین کانونی ها گفته من به گلشیری زنگ زده ام و گفته ام می خواهم بیایم پهلویت و گلشیری گفته من خریدهایم را کرده ام و آذوقه یکماه را در منزل گذاشته ام و بچه هایم را هم به مدرسه نفرستاده ام و هر کسی هم بیاید درب منزل، در را باز نمی کنم، خیلی در بین آنها ترس ایجاد شده و عقب نشینی کرده اند و شماره جدید نشریه را که آماده و زیر چاپ بوده را نگه داشته اندو چاپ نکرده اند و حسابی عقب نشینی کرده اند و آقای صادق گفت بعد از این دو ربایش دیگر بعید است کسی به راحتی سوار ماشین بشود و پیشنهاد ربایش بعد از ختم مختاری و احتمالاً پوینده (...) را که داد و گلشیری ربایش گردد که با بررسی هایی که انجام گرفت من گفتم حاضر به این کار که افراد را جمع کنید در خیابان نیستم و اینکار خطرات زیادی را دارد و بهر حال با توجه به این که آقای صادق نظر بر ربایش افراد بعد از ختم را داشت و من مخالفت خودم را به او گفتم و او هم از انجام این کارها صرف نظر نمود و دلایل و استدلال مرا ایشان پذیرفتند که این کار به صلاح نیست که انجام شود و به منزل رضا روشن رفتیم که آقای علی ناظری هم به آنجا آمد و آقای صادق مهدوی با رضا روشن و علی ناظری پیرامون ربایش یکی دو نفر از افراد را بعد از مراسم ختم مطرح و در اینجا من پذیرفتم ولی بعد که باز روی موضوع فکر نمودم به آقای صادق مهدوی گفتم نیروی انتظامی نفر روی گلشیری گذاشته و احتمال دارد بر روی او که مراقبت گذاشته اند و موجب دستگیری افراد شود و شیوه را گفتم بصورتی که دو تیم باشد و یکی شناسایی تیم مراقبت (نیروی انتظامی) را و یکی نیز در جهت ربایش اقدام نماید که بعد هم موضوع را منتفی نمودم و من به صادق گفتم بیا به جای حذف دسته گل به خانه گلشیری و چند نفر از اینها بفرستیم و (ایا) یک منبع زن داری که برود گل را سفارش از چند گل فروشی برای آدرسهای مختلف بدهد و بعد روی کارت بنویسد مثلاً خانم گلشیری فوت همسر گرامیتان را به شما تسلیت می گویم و زنی که میرود گل را سفارش می دهد بگوید فرضاً عصر ساعت پنج این دسته گل را به این آدرس بیاورید و وقتی گل فروش شاگردش را به منزل هوشنگ گلشیری ببرد چون نیروی انتظامی مستقر است او را دستگیر و از او هم بازجویی بکنند چیزی را به دست نمی آورند و بعد

هم نیروی انتظامی متوجه می شود از چند گل فروشی برای افراد متفاوت گل فرستاده شده است و همگی می گویند یک زن آمد و گل سفارش داد و نیروی انتظامی هم سر کار می رود که آقای صادق قبول نمود ولی نه منبع زن آماده کرده بود و نه آدرس را داد که بعد هم به او گفتم، گفت زن سراغ ندارم و من به آقای اخوان (اداره ی) التقاط صحبت کردم او گفت کسی که مطمئن و حزب اللهی باشد سراغ دارم که گفتم آدرس به تو میدهم که او برود و از چند گل فروشی سفارش گل جهت آدرس چند نفر را بدهد و آدرس ها را از صادق خواستم نداد و صادق گفت: در شهرستانها بیایم عملیات کنیم و در شیراز و گیلان دو نفر از کانونی هایی که جزء پانزده نفر هستند وجود دارند که من گفتم شیراز که عملیات بشود روی من حساسیت پیدا می شود (مصطفی کاظمی مشهور به موسوی شیرازی قبلاً در پست "مسئول اداره ی کل اطلاعات فارس" بوده که پس از درگیری های زیاد و احتمالاً شرکت در قتل های فراوان بهائیان، اهل سنت و غیره ... و به قوی درگیری با امام جمعه شیراز، به تهران منتقل می شود) و پذیرفتم و بعد هم با مسعود صدر الاسلام صحبت کردم گفتم از این عملیات ها چه خبر که گفت خبر ندارم ولی من پیگیری هایی را که اداره آگاهی می کند و به آقای لطفیان (فرمانده نیروی انتظامی) می گویند و گزارش می کنند آقای لطفیان نیز به من می گوید و من می آیم و به آقای درّی سرنخ هایی را که وجود دارد و ردهایی که به دست آورده اند را گزارش می کنم و از دور هم با سعید اسلامی به طور ایما و اشاره می گویم و گفتم اگر شما در این عملیات ها نیستید من هم هستم، گفت الحمدالله خیالم راحت شد و بیا محمد عطریان فر (از مسئولین روزنامه همشهری) را بزنیم و این یک سری مقالات را به جامعه جهت درج می داده و ما وقتی وسایل روزنامه جامعه را آوردیم دست خط عطریان فر بود که نوشته این مقاله را شما در روزنامه جامعه بزنید که من به آقای صدر الاسلام (سرپرست اداره اطلاعات نیروی انتظامی) گفتم آقای درّی حکم کانون نویسندگان را داده است و ایشان گفتند از منزل فروهر یک آمپول به دست آمده حواستان باشد یک خشاب نیز به جا مانده بود که گفتم مربوط به بچه های ما نیست و مسعود گفت بده من این بچه ها را از کشور خارج کنم گفتم آنها مشکلی ندارند و گفتم حاضری کارکنی گفت هر کاری باشد انجام می دهم گفتم میخوام چند گل (دسته گل) بفرستیم و از جمله جهت گلشیری، گفت نیروی انتظامی (اداره آگاهی) (بیرون خانه گلشیری) مستقر است، گفتم مسئله ای نیست، این خانم با چادر و عینک برود و دسته گل را صبح سفارش بدهد و بگوید عصر مثلاً ساعت 5 به این آدرس بیاورید و گل فروشی وقتی گل را به درب منزل گلشیری ببرد او را دستگیر می کنند و بازجویی هم بکنند چیزی بدست نمی آورند و چند نفر دیگر که گل فروش هستند و گل به آدرسهای دیگر می برند آنها نیز اگر دستگیر شوند نتیجه ای نمی گیرند که آقای مسعود صدر الاسلام گفت هر کاری باشد انجام می دهیم عملیات و هرکاری و

نیرو و امکانات من دارم و فقط شماره، آدرس و مشخصات بدهید گفتم در شهرستانها گفت مشکلی نداریم، بر اساس صحبت صادق که گفته بود در شیراز و گیلان گفتم شیراز و گیلان که آقای مسعود صدر الاسلام گفت مسئله ای نیست و فقط آدرس و... بدهید که بعد هم آمدو با آقای صادق صحبت کردم گفت: این مسعود نرود به کسی بگوئید مطمئن از او هستی (گفتم) مسعود انگیزه این کارها را دارد و مشکلی ندارد و آدرس شیراز و گیلان با مشخصات بده که آدرس را داد ولی من آن را به مسعود ندادم که شامل آدرس و عکس نفرات بود و بعد شب مسعود تماس گرفت و چون من دنبال خرید منزل بودم گفت این طبقه ای که همسایه ما است می خواهد خانه اش را بفروشد و نقشه اش هم مثل نقشه منزل ما است و شما می خواهی بیا ببین که به منزلشان رفتم و بعد مشخصات گذرنامه ای گلشیری را داد که کپی از گذرنامه اش گرفته بودند که آنرا هم آوردم به محل کارم و به صادق هم ندادم و در همین اثنای بعد از این مسائل بود که آقای صادق مهدوی یک نشریه کار مربوط به سازمان فدائیان خلق چاپ خارج کشور را آورد و مهرانگیز کار مصاحبه ای در آن نموده بود و عکس او را نیز صفحه اول انداخته بودند که آقای صادق مهدوی گفت: ببین این گفته مبارزه با جمهوری اسلامی از طریق کار فرهنگی باید انجام شود. و صادق نظر بر حذف او را داشت که وی نیز جزء نفراتی بود که صادق در جلسه با آقای درّی اسم او را جزء پانزده نفر اصلی آورده بود و همچنین شیرین عبادی که می گفت وکیل عزت سبحانی و شمس الواعظین بوده که من گفتم جو خراب است و مشکل ایجاد می شود و چند بار هم به درب منزلمان شب آمده بود که من منزل نبودم و خانواده ام و دختر کوچکم گفت آقای محمدی آمده بود کارتان داشت و صادق خودش را آقای محمدی معرفی نموده بود و اولین بار که صادق به این اسم خود را معرفی نموده بود. من هرچه فکر کردم متوجه نشدم که آقای محمدی کی می تواند باشد و بعد که صادق تماس گرفت و آمد گفتم یکبار دیگر هم آمدم و نبودى گفتم: شما بوده ای که گفته ای آقای محمدی گفت بله لذا معمولاً یا بدون اینکه از قبل زنگ بزند و یا بعضاً تماس از تلفن عمومی می گرفت و یا تلفن همراه و می آمد پیرامون مسائل و شرایط صحبت می کرد و یک شب هم گفت بیا برویم پهلوی مهدی (منبع آنها) و منزلشان و داریوش (منبع) نیز بیاید و آنجا شما صحبت کن که اگر آقای سردمدی از داریوش سوال نمود به ایشان نگوئید چون آقای سردمدی او را می شناسد و بعد از اینکه خبر مختاری را داریوش داد و من برای آقای سردمدی گزارش خبر تهیه نمودم با داریوش تلفنی صحبت کرد و سوالاتی پیرامون مسئله مختاری و وضعیت خانواده اش نمود و احتمال دارد او بخواهد که ببیند در این کار حذف مختاری و پوینده بوده یا نه (هنوز قضیه پوینده علنی نشده بود) و لذا شما بیا برویم تا او خیالش راحت شود و این کار توسط من که انجام شد کار تشکیلاتی است و من خود راساً انجام نداده ام و خیالش راحت شود (شد) و بعد به

منزل مهدی رفتیم و با داریوش تماس گرفت و او هم آمد و از وضعیت خانواده ی مختاری یا پوینده صادق سوال نمود و من هم به او گفتم اگر آقای سرمدی تو را خواست چیزی در مورد ارتباط با این مسئله نگو بعداً متوجه شدم که صادق به او گفته موسوی قائم مقام آقای درّی است و این جایگاه را غیر واقع به منبع اش داده بود تا خیال او را راحت کند و صادق هم که روی حذف مهر انگیز و به طور ضعیف مسئله شیرین عبادی را مطرح می نمود که من گفتم جو خراب است و فعلاً انجام نده و او گفت با آقای حقانی اگر

صحبت کنیم که هایس(تویوتا) هایس خودروی است از گروه ون که با توجه به طراحی و امکانات مناسب قابلیت های ویژه ای جهت

حمل مسافر و بار را دارا است)



به ما بدهد ما دیگه در(تویوتا) همان هایس فرد را خفه می کنیم و این موضوع را بعد از ربایش پوینده گفت که من هم با آقای حقانی صحبت کردم که امکاناتی که می خواهند به علی ناظری بده و(تویوتا) هایس نیز می خواهند که گفت یک (تویوتا) هایس بیشتر نداریم و



تا آنجایی که بشود (تویوتا) هایش را به آنها می دهیم و بعد هم به صادق گفتم و صادق گفت نوار شنود این کانونی ها که اداره کل فرهنگی اطلاعات مردمی کنترل می کند دست آقای حقانی است با او صحبت شود که نوار شنود کانونی ها را کپی کند و یک نسخه از هر نوار بدهد که نمی دانم آقای حقانی صحبت پیرامون آن نموده یا نه و به هر حال این وضعیت بود که شرایط عملیاتی را من به صادق می گفتم فراهم نیست و او معتقد بود بدون مشکل می توان انجام داد و بعد امیر اکبری آمد و گفت با آقای حمید جلالی اگر صحبت کنی می آید و من تصور نمودم از طرف صادق آمده و با حمید جلالی صحبت کردم او مردد بود جواب مثبت بدهد و اعتماد به من نداشت و تصور می کرد می خواهم او را چک نمایم که در رابطه با عملیات ها هست و یا اینطور انگیزه ای دارد که من همان موقع صادق را صدا زدم و آمد و گفتم این هم صادق و آقای درّی گفته است و صادق هم تایید نمود و آقای حمید جلالی هم گفت فقط سوژه را بدهید بقیه کار هایش را ما خودمان انجام می دهیم که بعد به صادق گفتم این اول که امیر اکبری آمد گفت من رفتم صحبت با او کردم قبول نمی کرد که گفت امیر اکبری گفته گفتم مگر تونگفته بودی به امیر اکبری گفت نه من گفتم امیر اکبری آمد گفت و من تصور نمودم شما گفته اید که صادق منکر شد و گفت این امیر اکبری آخر یک کاری دست ما می دهد و من گفتم بر اساس اینکه اکبری گفت و گفتم حتماً تو گفته ای با او صحبت کردم و بعد هم حمید جلالی آمد گفت استخاره کرده ام سوره یوسف آمده که کلاف سر در گم است و گفتم به آقای جوادی بده استخاره کند که گفت شما استخاره کنید و قرار شد من به جوادی بدهم استخاره کند و به حمید جلالی که تماس می گیرد بگویم و به صادق گفتم حمید جلالی استخاره کرده و اینطور جواب استخاره آمده گفت الله اکبر وقتی من با اصغر سیاحی هم صحبت کردم که بیاید برای کار استخاره کرده بود و همین جواب را به او داده بودند و من شب به منزل آقای جوادی زنگ زدم و استخاره گرفت گفت خوب است و سوره یوسف است که در چاه افتادن حضرت یوسف را می گوید ولی بعدش

خوب است و آقای حمید جلالی زنگ نزد و موقعی که سر کار آمدیم به او گفتیم و روز 77/9/27 روز جمعه آقای پاکدامن به تلفن همراه من زنگ زد و من منزل بودم گفت من کشیک وزارت هستم آقای درّی گفته اند به منزل ایشان بروید و من با صادق تماس گرفتم که آقای درّی گفته اند به منزلشان بروم و شما هم بیا برویم که اگر سوالاتی در رابطه با عملیات ها و کار داشتند جواب بدهیم و صادق آمد و با اصغر سیاحی بود اصغر در ماشین نشست و ما رفتیم درب منزل آقای درّی و زنگ زدیم و نگهبان آنجا صدا زد زنگ نزنید و وقتی متوجه شد زنگ زده ایم ناراحت شد گفتیم آقای درّی خودشان گفته اند سرنگهبان مسول اکیپ حفاظتی آقای درّی را صدا زد و همان موقع آقای درّی آمد درب را باز کرد تا ما را دید با دست تند تند اشاره کرد که بروید پشت دیوار و من و صادق هم رفتیم در کوچه پشت دیوار که درب بزرگ به حیاط آقای درّی در آن واقع می شد و یک نفر از منزلشان بیرون آمد و در جهت مخالفی که ما ایستاده بودیم او حرکت کرد و رفت و آقای درّی از درب کوچک منزلشان که حدود سی چهل قدم یا کمتر می شود آمدند پشت دیوار و گفتند بیایید برویم داخل، رفتیم نشستیم گفتند آقای موسوی این آمریکا به عراق حمله کرده نمی شود یک برنامه ای ریخت و عملیات روی آنها انجام داد گفتیم قبلاً ما پیگیری کرده بودیم ستاد کل نیروهای مسلح جلسه گذاشت و یک سری اقداماتی را در چنین شرایطی مشخص نموده و جهت اقا فرستادند و تایید فرمودند و الان باید آقای اسماعیلی (مدیر کل التقاط) و بچه های التقاط پیگیری کنند گفتند خیلی خوب (این حرف ایشان هیچ جای مطرح کردن با من را نداشت چون من نه مدیر کل التقاط بودم که بخواهند با آقای پاکدامن تماس بگیرند و من را بخواهند و اگر واقعاً جدی بودند که می گفتند آقای سردمدی معاونت امنیت و آقای اسماعیلی بیایند و با آنها صحبت نماید و یا وقتی من را در روز جمعه خواسته پس خیلی به اصطلاح موضوع مهم است و قصد پیگیری حتی روز جمعه را با اصطلاح دارد وقتی این را من می گویم ایشان بلافاصله بایستی به کشیک زنگ می زدند که آقای سردمدی و آقای اسماعیلی را پیدا کنید و بگویند که آنها با ایشان تماس بگیرند و یا به منزلشان بیایند تا پیرامون اقدام علیه منافقین صحبت کنند و فقط آقای درّی خیلی خون سخت (خونسرد) و با حالتی بی تفاوت گفتند خیلی خوب و آقای صادق مهدوی در رابطه با عملیات در شهرستان را گفتند که چون جو پلیسی شده در شیراز و گیلان عملیات انجام بدهند آقای درّی گفتند نه بگذارید برای بعد از ماه رمضان و من مسئله سفارش گل و رفتن یک خانم و چند آدرس را به چند گل فروشی بدهد تا گل به منزل فرضا گلشیری گل فروشی برساند و بنویسد فوت همسران را تسلیت می گوئیم را مطرح کردم و آقای درّی گفتند این کار روانی است کار خوبی است انجام بدهید و بعد خداحافظی کردیم و آمدیم در بیرون از منزل آقای درّی صادق مهدوی گفتند این آقای درّی می خواست یک حرفی بزند، نزد. گفتیم اگر تو

نگفته بودی فکر کنم اصلاً حرفی هم نمی زد. گفت نه این می خواست یک چیزی بگوید و نگفت و از همدیگر خداحافظی کردیم و رفتیم. عصر باز آقای پاکدامن زنگ زد گفت باز مزاحم شدیم و آقای درّی یک جلسه در رابطه با منافقین گذاشته اند فردا صبح ساختمان امام. که فردا صبح رفتیم و آقای پورمحمدی، آقای اسماعیلی، آقای سرمدی، آقای مجید امینی (مدیر کل اطلاعات خارجی در امور عراق و ...) که آقای درّی آمدند و در رابطه با حمله آمریکا به عراق و اینکه کاری علیه منافقین بشود انجام داد توضیحاتی دادند و گفتند بررسی کنید و سناریوهای مختلف مشخص کنید و من چون کار دارم آقای پورمحمدی جلسه را دنبال نمایند که جلسه هم نه نتیجه چندانی داشت و نه بعد ظاهراً آقای درّی جدی پیگیری کردند که کاری علیه منافقین بشود (به نظر من آقای درّی می خواستند این تماس اولی را که به کشیک وزارتی آقای پاکدامن گرفته بودند که من را بگوید به منزل آقای درّی برو (بروم) و می خواست پیش آقای پاکدامن رفو نماید، بعد از نو به آقای پاکدامن می گوید در رابطه بامنافقین به موسوی بگو فردا جلسه است و اگر واقعاً آقای درّی جدی بودند این جلسه صبح شنبه را بایستی روز همان جمعه می گذاشتند و افراد را میخواستند و من جزء آن مجموعه ای که دعوت شده بودند هیچ جایگاه تشکیلاتی نداشتم و آقای سرمدی و آقای اسماعیلی خودشان صاحب نظر بودند و ضمن اینکه حالا که جلسه را روز شنبه گذاشته اند ایشان که از روز جمعه نسبت به این جلسه حساس بودند و اقدام علیه منافقین لذا بایستی اگر جلسه ای نیز از قبل مشخص نموده بودند آنرا لغو می کردند و جلسه صبح شنبه را خودشان اداره می کردند و نه اینکه بعد از مختصر صحبتی بگویند من کار دارم و آقای پورمحمدی جلسه را ادامه می دهند و آقای درّی به اتافش برود و به کارهای عادی خود بپردازد و عدم جدیت بعد از این جلسه و پیگیری نمودن آقای درّی از نتیجه ای (که) آیا جلسه ... بدست آورده و حتماً پیگیری جهت اقدام را ننمودند خود حاکی از سرکاری بودن این جلسه و به منظور رفو نمودن تماسش با آقای پاکدامن و ... می باشد) به هر حال روز شنبه مسئله ملاقات با آقا وجود داشت که آقای خزایی در ساختمان امام گفت مگر نمی آیی برویم پهلوی آقا گفتیم من باید با آقای امیر تهرانی برویم مجلس و در یکی از کمیسیونها صحبت کنیم که آقای خزایی اصرار (می) نمود که شما بیا و من می دانستم آقا می خواهند در رابطه با مسائل عملیات ها صحبت بفرمایند و (به دلیل) این اصرار آقای خزایی من احساس نمودم در جریان کار با آقای درّی قرار دارد و (بعداً) ملاقات با آقا (سید علی خامنه ای) انجام شده بود که من می خواستم بروم پهلوی امیر تهرانی که به مجلس برویم جلو درب بلوک امنیت آقای حقانی را دیدم که رنگش پریده است گفتیم ملاقات بوده اید؟ گفت بله، گفتیم ناراحت نباش و آقای درّی گفته اند و این مطلب را احتمالاً (به) آقای حقانی (که او را) به اطاقم آوردم گفتیم و بعد به مجلس رفتیم. روز یکشنبه آقای درّی سخنرانی در ساختمان شهید

عراقی نموده بودند و علیه کارهای گروهها و مطبوعات و جومطبوعاتی و گروهی علیه نظام (نوار را می توان ملاحظه نمود و چون آقای خردی منش معاننت امنیت نوارهای سخنرانی آقای درّی را پیاده می کرد بایستی پیاده شده نوار باشد) به هر حال صحبت آقای درّی این را فقط می دانم طوری بوده که آقای حمید جلالی که اعلام کرده بود استخاره گفته کلاف سر در گم است و جواب منفی برای کار عملیاتی داده بود بعد از سخنرانی آقای درّی آمد و گفت حاضر هستم که کار بکنیم و سوژه بدهید که گفتیم فعلاً منتفی شده است و این را بر اساس صحبت 77/9/27 آقای درّی که در منزلشان بود و فرمودند بگذارید برای بعد از ماه رمضان به آقای حمید جلالی گفتیم و روز 77/9/30 آقای قائم پناه زنگ زدند و گوشی را برداشتم و گفتند با آقای درّی صحبت کنید و آقای درّی گفتند شب ساعت 7:30 (احتمالاً این ساعت را گفتند) با آقای صادق بیابید و احتمال دارد آقای قائم پناه با آقای صادق هم صحبت نموده باشند و من با صادق صحبت کردم ساعت 7:30 باید برویم پهلوی آقای درّی و بعد از افطار که من رفتم به نگهبان درب ورودی که احتمالاً آقای رضایی بود گفتیم آقای صادق اینجا نیامد. گفت آمد و رفت و با صادق تماس گرفتم و گفت آمدم و شما نبودید برگشتم، گفتیم بیا گفت شما بروید و صحبت کنید گفتیم آقای درّی گفتند شما هم بیابید که آمد و رفتیم طبقه بالا و به آقای قائم پناه گفتیم به آقای درّی بگوئید ما آمده ایم. ایشان تماس گرفتند و گفتند حاج آقا موسوی و آقای صادق آمده اند که ظاهراً آقای درّی گفتند بنشینند و آقای قائم پناه گفتند بفرمائید بنشینید گفتیم کی پهلوی حاج آقا است گفتند آقای پورمحمدی و آقای خزایی و بعد آقای قائم پناه آمدند و اطاق جنب اطاق خودشان را باز کرده و گفتند بفرمایید اینجا و با صادق نشستیم که دیدیم آقای قائم پناه آمد درب را بست و دو نفر که آقای پورمحمدی و خزایی بودند از اطاق آقای درّی بیرون آمده و از جلو اطاقی که ما بودیم رد شدند.

فرمودند اگر سردی متوجه شد نگوئید که من در جریان بوده ام. آقای صادق مهدوی گفتند حاج آقا شما مطمئن باشید آقای سردی هیچ سرنخی ندارد اگر او متوجه شد که ما می گوئیم خودمان بوده ایم ولی اگر شما رفتید و گفتید ما می گوئیم که شما گفته اید. آقای درّی با صدای بلند دو سه بار گفتند من من من (؟) گفتیم من و صادق گفتیم بله شما گفتید و من گفتیم اگر شما نگفته بودید که ما این کار را انجام نمیدادیم و صادق گفت شما که توان مقاومت را نداشتید می خواستید حکم ندهید و شروع به تند و تیز صحبت علیه آقای درّی نمود که درّی گفت من گفتیم مرگ یکبار شیون هم یکبار و به صادق گفت یک میوه بردار و ببر بیرون و به من گفت شما باشید و وقتی صادق رفت درّی گفتند اگر سردی متوجه شد شما بگوئید من حکم از آقایان دستغیب گرفته ام که من گفتیم آقایان

دستغیب (طرفدار؟) خاتمی هستند و آنها خاتمی را جهت انتخابات معرفی نمودند و شما گفتید حاج آقا برای من اگر آقایان دستغیب هم می گفتند حجت نه شرعی و نه تشکیلاتی داشت که درّی باز گفت من گفتم مرگ یکبار شیون یکبار و شما بروید یک سناریو (برای خروج از بحران) درست نمایید و من آمدم بیرون و با صادق صحبت نمودم جهت سناریو که ابتدا نمی پذیرفت و بعد قبول نمود که یک سناریو درست کنیم دو سه اوباش و افراد لات را پیدا نموده و پولی به آنها داده شود که ترکیه بروند و منبع صادق هم از آلمان به ترکیه بیاید و آنها را توجیه نماید که بیاید روی خانه گلشیری که نیروی انتظامی است و آنجا نیروی انتظامی آنها را دستگیر نماید و اینها بر اساس توجیهی که شده اند در بازجویی ها بگویند ما در ترکیه توجیه شده ایم و قرار بوده بعد از عملیات هم از کشور خارج گردیم و نیروی انتظامی هم خیال نماید... اشخاص دیگری نیز که داریوش فروهر و پروانه اسکندری و مختاری و پوینده را زده اند از کشور خارج گردیده اند و نهایتاً صادق پیگیری نمود و گفت این مشکل درّی است و خودش برود حل کند. (ادامه ی اظهارات عمدتاً در ارتباط با سناریو سازی و اختلافات و دعوای درونی بین درّی و موسوی و بین جناحهای درگیر دعواست)

پایان بخش ششم